

گفتار چهارم

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی پرمایهٔ خاورمیانه‌یی تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومتگران میان‌رودان و مصر را به‌خدمت ادارهٔ کشور درآوردند تا جهانی بسازند عاری از اختلافات قومی و جنگهای نابودگر که جز برباد دادن دست‌آوردهای تمدنی انسانها نتیجه‌ئی در پی نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی سلطنت از آسمان به‌زیر کشیده شد، نمایندگان خداهای جنگ‌افروز و ویرانگر از عرش خدائی به‌زیر کشیده شدند، معبد که برای هزاران سال شیرۀ کار و تلاش انسانها را می‌مکید و انسان را بردهٔ متولیان خویش می‌خواست نقش برده‌پروری را از دست داد، و سلطنت با هدف رشد معرفت انسانی و پرورش اذهان صلح‌دوست و مداراگر در خدمت انسان‌سازی و جهان‌سازی قرار گرفت. خدایان خشم‌آور و جهان‌سوز سابق در تمدن هخامنشی جایشان را به‌خدائی دادند که «آفرینندهٔ خرد انسانی» و «آفرینندهٔ شادی برای انسان» بود. این شعاری بود که داریوش بزرگ همواره تکرار می‌کرد و بر بلندای صخره‌ها نقش می‌کرد تا درس خردورزی و شادزیستی به انسانها بدهد. شادزیستی نیز جز با پایان گرفتن جنگها و درگیریهائی که لشکرهای جهادگر خدایان سابق به‌راه می‌افکندند امکان نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی، شاه دیگر همچون شاهان دیرینهٔ میان‌رودان و مصر مدعی خدازادگی و نبوت و عصمت نبود. او تقدس خویش را از راه خدمتگزاری به بشریت به‌دست می‌آورد نه از آسمان. اگر در تئوری سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نمایندهٔ خدا یا ذات خدا شمرده می‌شد، در تمدن ایران شاه یک انسان برجسته‌ئی بود که وجودش برای برقراری آرامش در جهان ضرورت داشت و نزد وجدان خودش مکلف بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و به‌خاطر همین تکلیفی که برای خودش در نظر گرفته بود چنین پنداشته می‌شد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفهٔ انسانی به‌او پادشاهی داده است.

سنتی که کوروش و داریوش نهادند تا پایان دوران شاهنشاهی ایران استمرار یافت. در

میان همه شاهان دنیای باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرفاً بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچ گونه تقدس ماورای طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستاده خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. مُتتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورمَزدا به آنها داده و مورد حمایت و عنایت اهورمَزدایند. اگر در جایی - در زمان ساسانی - برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون فرعونان یا اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند. «خدایگان» در فرهنگ ایرانی مترادف با «شاه بود» نه چیز دیگر. امروز هم وقتی ما می‌گوئیم فلانی «کدخدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «ولی» است. همچنین است «شهرخدا» و «دهخدا» و امثال آنها. شاهنشاهان ایران هر جا لقبی اینچنین به خود می‌دادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

در تمدنهای ماقبل هخامنشی شاه به عنوان فرزند و نماینده و پیامبر خدا مالک و صاحب تام‌الاختیار مردم شمرده می‌شد و همه مردم بندگان او به‌شمار می‌رفتند. همه فرعونان مصر خدا و فرزند خدا شمرده می‌شدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا/ خدازاده/ شاه» - که هر سه در فرعون جمع آمده بود - تشکیل می‌شد. فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدایی کند؛ خدازاده بود زیرا روح خدا در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به‌وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت می‌کرد. در میان رودان و عیلام شاه نماینده خدا و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود، و مردم نه رعایای او بلکه بندگان او بودند. در تمدن کوچک یهود و تمدنهای کوچک کشورهای صورت و کنعان نیز شاه نماینده بی‌واسطه خدا و مورد خطاب خدا بود. با تشکیل تمدن ایرانی این وضعیت تغییر کرد، و دروازه‌های نوینی بر روی معرفت بشری گشوده شد.

ولی اقوام میان‌رودان و شام و مصر آماده برای بریدن کلی از باورهای وهم‌آمیز هزاران ساله خویش نبود. نظریه خدازادگی و نماینده آسمان بودن شاه همچنان بالقوه در میان رودان و شام و مصر سریان داشت تا آنگاه که اسکندر مقدونی و جانشینانش به تأثیر از فرهنگ مصر فرعونی ادعای خدازادگی و خدائی کردند و مثل فرعونان مورد پرستش قرار گرفتند. در سده نخست مسیحی این تئوری به‌صورت مصری کهن خویش در فلسطین تابع امپراتوری روم

به صورت تثلیث «ایل / ایشوعا / روح آسمانی» (اب / ابن / روح القدس) تجلی کرد؛ و یک سده بعد، دینی براساس آن ساخته شد که در آینده دین رسمی امپراتوری روم گردید. در اینجا نیز ایشوعا - مثل فرعون - خدازاده‌ئی بود که در اثر آمیزش روح خدا با دوشیزه‌ئی باکره پدید آمده بود و از این حیث او خدا در کالبد انسانی بود، و آمده بود تا بر جهان سلطنت کند.

شاهان دنیای ماقبل هخامنشی تحت پرچم خدایانی که به آنها تعلق داشتند می‌جنگیدند و رسالت نابودسازی پیروان همهٔ ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به دین خودشان را بر دوش می‌کشیدند. اساس نظریهٔ دینی سیاسی همهٔ حکومتگران دنیای سامی در طول تاریخ آن بوده که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه از میان برود و دینی جز دین خودی که تنها دین حق است در جهان برجا نماند. آنان از سوی خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به دین خودشان درآورند یا نابود کنند. در ادیان سامی هیچ‌گونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید برده و بندهٔ خدای فاتحان (و در حقیقت بردهٔ فاتحان) می‌شدند یا می‌مردند. این طرز فکر در همهٔ ادیان سامی اعمال شده است و دینهای سامی عموماً به ضرب شمشیر در میان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه‌گیر شده است. شاید این ادعا در دورانی که تبلیغ گرانی مسیحی از کمکهای مادی استعمار سده‌های ۱۸ و ۱۹ برخوردار بودند و در جماعات گرسنه و قحطی‌زدهٔ آفریقا و جنوب غرب هند تبلیغ می‌کردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به داستان شهادت طلبی مسیحیان جهادگر در سده‌های چهارم تا ششم مسیحی که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه می‌کنیم که چه جنایتها که جهادگران مسیحی برای تحمیل دین خودشان بر جماعات انسانی انجام نداده‌اند! آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به خشن‌ترین شیوه‌ها رفتار کردند بلکه با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها را به کار بردند که ساده‌ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان کوچکشان و برکندن پوست مخالفانشان و کشتن آنها در زیر شکنجه‌های وحشیانه بود. تاریخ ارمنستان و اناتولی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی پر است از داستانهای قتل عامها و خانه‌سوزیها و آدم‌سوزیها توسط گروههای جهادگر مسیحی زیر حمایت دستگاه امپراتوری روم که مردم را مجبور به ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح می‌کردند.^۱ در دوران

۱ - کتابی به نام کارنامهٔ شهیدان در سده‌های پنجم و ششم مسیحی نوشته شده که شرح جهاد کشیشان در ارمنستان است، و با نام Actes des Martyrs de la Perse به فرانسه ترجمه شده است. در این کتاب گزارشهای تکان‌دهنده‌ئی آمده است که ستایشگر جهادگران برای نشر دین مسیح است.

جهاد مسیحیان در سده‌های چهارم و پنجم که عمدتاً برای نابودسازی دو دین میتراپی و مانوی بود چنان کشتارها و جنایت‌هایی توسط جهادگران انجام گرفت که خواندن آنها مورا بر اندام انسان پاک سرشت راست می‌کند.

بر اساس تئوری دینی سیاسی تمدن‌های خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی، خانه شاه خانه خدا شمرده می‌شد، و کاخ شاه چون یک معبد مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر و کلیه دستمایه اندیشه بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همه جلوه‌های فرهنگی هنری به کار ساختن معبد گرفته می‌شد. یک سنگ نبشته برجا مانده از نبوخذ نصر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه از این کتاب را دربر می‌گیرد، سراسر در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به انواع زیورهای زرین و سیمین به خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچک پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را از خودش خشنود سازد. نوشته‌های نبونهد نیز پیش از این خواندیم. در باب اعلام فخر فرعونان مصر به ساختن معابد و مقابر بی‌شمار در گوشه گوشه کشور مصر نیز صدها سند مکتوب در دست است. سلطه همه‌جانبه دین در این تمدنها چندان بود که حتی مردگان سلطنتی بخشهای عظیمی از دستمایه‌های مادی و ثروت‌های ناشی از تلاش رعایا را با خود به‌زیرزمین می‌بردند و در گورهای خویش نهفته می‌داشتند؛ چنانکه اموال و اشیایی که در سده بیستم از گور یکی از شاهان مصر باستان (توت عنخ آمون) به دست آمد به تنهایی یک گنج‌خانه نهفته در یک گور را نشان می‌دهد. رهبران سیاسی خاورمیانه در دنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی شان مردم را به بردگی کشیده بودند و شیره کار و تلاش انسانها را با تلقین‌هایی که از آسمان آورده بودند می‌مکدند، بلکه ثمره تلاش و کار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به گورهایشان می‌بردند و در زیرزمین نگاه می‌داشتند.

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همه شاهان ایران که پس از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به بردگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل می‌شده‌اند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها در حد رعایای فرمان‌بر خودشان می‌نگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچ‌گاه عبارتی مترادف «عبد» که در فرهنگ‌های اقوام سامی وجود دارد در فرهنگ پارسی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمه «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمی‌رساند؛ ولی چون پس از اسلام کلمه بنده به کرات به جای عبد استعمال شده

است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دو کلمه مترادف‌اند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد، در حالی که آزاد است؛ ولی «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچ‌گونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد که او را بگشود یا بفروشد. اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان وابستگان و فرمان‌بران اویند. ما وقتی به کلمه «بنده» در کتیبه بغستان توجه می‌کنیم در می‌یابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «وابسته و فرمان‌بر» بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلان کس را که وابسته من (منا بندکا) بود برسر فلان کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم.

این یک حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همه مردم خاورمیانه فرمان‌بران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌بایست از او اطاعت می‌کردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار می‌رفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره می‌کند:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهی دست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همین گونه انسانها ناگزیرند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمان‌روا گردن نهد.^۱

در کتاب قوانین نیز دستورهای را که از سوی فرمان‌روایان وضع می‌شود برای جامعه با دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه می‌کند.^۲

در سلطه اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌یی نه تنها از مردم خواسته می‌شد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند عقیده دینی‌شان را نیز با فرمانهای آسمانی شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم‌پوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانه پیش از دوران هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به جنگ با ادیان و خدایان اختصاص می‌دادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمی‌کردند. فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و جدالشان تنها با بدیهها بود. هرودوت روایتی دارد که بیانگر آزادمندی شاهنشاهان ایران و گواه بی‌طرفی دینی پارسیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همه اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

۱- افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.

۲- افلاطون، قوانین: کتاب ۳ بند ۱۲۳-۱۲۶.

روزی داریوش بزرگ به یونانی‌هایی که در خدمتش بودند گفت: کدام یک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند که به هیچ قیمتی چنین کاری نخواهند کرد. پس از آن از هندی‌هایی که از قوم کلات هستند و گوشت لاشهٔ پدر و مادرشان را می‌خورند در حضور همین یونانی‌ها توسط یک مترجم پرسید: کدام یک از شما حاضرید لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آن را بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به هیچ وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.^۱

این داستان که می‌تواند در مجلس داریوش و در حضور سران کشورهای تابعه اتفاق افتاده باشد، و هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به بزرگان کشور می‌داده و به آنها می‌فهمانده است که هر ملتی هر دین و عقیده‌ئی که دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری گمان کند که دین یا عقیدهٔ قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن می‌کند، دیگری آنها را می‌سوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را می‌خورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل می‌کنند و کار دیگران را نادرست می‌پندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هر کس چون ما نیست و خدای ما را نمی‌پرستد و برای خدای ما و به سوی خانهٔ خدای ما نماز نمی‌گزارد در خور نابودی است و ما موظفیم با آنها بجنگیم تا نابودشان کنیم یا به بندگان خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

داریوش می‌دانست که آداب و رسوم دینی و عقیدتی را انسانها به حسب نیازهای جامعهٔ خودشان برای خودشان ساخته‌اند، و هر جامعه‌ئی هر دینی که دارد موافق با نیازهای جامعهٔ خودش است، و اگر نزد مردم یک جامعهٔ دیگر آداب و رسوم دینی آنها ناپسند به نظر می‌رسد نباید آن را واقعاً هم ناپسند و درخور نابودی پنداشت، بلکه باید آن را به عنوان یک واقعیت پذیرفت و به آن احترام نهاد و در قبالش بی طرف ماند. او در مجلسش چنین پرسشهایی را مطرح می‌کرد، و چه بسا که مناظراتی هم میان سران کشورهای تابعه و متولیان دینهایشان که برای دیدار با شاهنشاه به پایتخت آمده بودند ترتیب می‌داد تا درس مدارا را به انسانها بدهد. شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی می‌دانستند یک چیز را

از رعایا می‌طلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را تنها تصمیم‌گیر برای ادارهٔ جامعهٔ بشری می‌دانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خون‌ریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز می‌کردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهایی بود که از مردم می‌گرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب‌اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامعهٔ عمل‌پوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانهٔ مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابراکه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست طبقهٔ حکومتگر ایرانی قرار می‌داد و توده‌های مردم را به کارگزاران و کارگران - اگر نه بردگان - آنان مبدل می‌ساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های پیش از ما توسط برخی افراد نسبت به بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته می‌شد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطائیان سدهٔ ششم پ.م در یونان می‌افکند. ولی نمی‌توان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانهٔ سدهٔ بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی - که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی به نظر می‌رسد - در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضی‌ها علاقه داشته باشند داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که بردیه (یا همان گاوماته‌ی مغ) برقرار کرده بود را برهم زد تا نظام جابر طبقاتی را جایگزین آن سازد؟ اینها فرض را بر این قرار می‌دهند که در غیاب کام‌بوجیه از ایران، گاوماته‌ی مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهایی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را مورخان اکادمی شوروی سابق که تبلیغ‌گر عدالت براساس نظریات مارکس و لینین بودند ترویج کردند؛ ولی هیچ اساس و پایه‌ئی نمی‌تواند داشته باشد. هرچه دربارهٔ «عدالت» گاوماته گفته‌اند بی‌اساس و بنیاد است.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی می‌سوزند حق دارند که هرگونه نظام نابرابرانه را به باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه و ستم‌ستیزانه را بستانند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگرا و مساوات‌طلب نمی‌تواند وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است که همیشه یک نظامی برسرکار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را به‌طور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت‌دوست هست اما ذاتاً عدالت‌گرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به‌هرسو که برآورنده این شهوتها است می‌کشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت می‌کند آن خصیصه‌ئی است که در زبان عربی «نفسِ اماره» نامیده شده است که معنای واقعیش «غرایز سرکش» است. انسان تا وقتی که تحت ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری می‌راند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و بر خرد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر می‌کند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیان عدالتخواهی در زمان تسلطشان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشته خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه شاهانه هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه پس از سوار شدن بر خرد مراد و مرشد شدن و مریدان فریبخورده و آرزومند عدالت را پیرامون خود جمع آوردن... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته شده است. مدعیان سرپرستی دین در هر زمان و مکانی جز مردم‌فریبی نداشته‌اند؛ و ستمگران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا برگرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند در میان آنها کسانی که در اندیشه آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند. شاید در ایران خودمان مانی و مزدک (پس از زرتشت) دو نمونه منحصر به فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمی‌تواند از سرشت خود ببرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصه ذاتی انسان است، و او تویپها و آرمانهای زیبای انسانهای تبلیغ‌گر عدالت و برابری، نقشهای

کمرنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی است که بازگویی‌شان در هر زمان و مکانی تسلائی دل‌انسانهای رنج‌دیده و به‌آرزو نرسیده بوده ولی امکان ورود آنها به عرصهٔ واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زید و وجود نخواهد داشت.

انسان هر قدر نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حق‌گرا و پارسا و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده بر فراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوت سلطه را چشید، دیو «آز» و «دروغ» مهارش را به دست می‌گیرد و او را اندک‌اندک به سوی فساد می‌کشاند. فساد خصیصهٔ ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواستهای افزون‌طلبانه و آزمندانهاش را به نحوی توجیه می‌کند که برای خودش قابل قبول می‌گردد و خودش را با خودفریبی متقاعد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد به خاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصهٔ ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت می‌کنند، همان دیوی که زرتشت و مانی و مزدک معرفی کرده و نکوهیده‌اند (یعنی آز) در کالبد او لانه می‌کند و او را بر آن می‌دارد که خودش را برتر و بهتر از همگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمانهایش را به اجرا نهند و بالای سخن او سخنی نگویند و به نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محض اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسان قدرتمند مطاع، با خودفریبی، از خودش بتی می‌سازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن را پرستند. بتی که او از خویشتن می‌سازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندار خویش پرستش بتِ خودش را پرستش خدا تصور می‌کند و از همگان می‌خواهد که مجریان خواسته‌های بت او باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبد او لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواسته‌های بت او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجدان آرام دست به هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که مسخ‌شدهٔ قدرت است و شدیداً تحت تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور می‌کند که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را تحت نام عصیان در برابر ارادهٔ خدا ناشایسته و درخور کیفر شدید می‌داند و مخالفتها را با برچسب محاربه با خدا سرکوب می‌کند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر اسم اعتراض به حکم خدا در گلوها خفه می‌کند.

سلطهٔ سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (به معنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هر زمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است. فریب‌ترین صورت این ابزار سلطنت‌های دینی (تئوکراسی) در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال - به علت توان بیش از حدشان در عوام‌فریبی - جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنت‌های دینی در دنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به بند می‌کشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیت‌های توده‌ها را تحت عناوین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد و دربارها جذب می‌کردند، مردم را به بندگان مجری ارادهٔ سلطه‌گران مبدل می‌ساختند، و در عوض ستمها و غارت‌هایشان به توده‌های فریب‌خورده و زیر ستم دائمی وعدهٔ سعادت می‌دهد. در دنیای دیگر در ورای جهان مادی می‌دادند که در صورت قبول بردگی نصیبشان خواهد شد. در سلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات در دست افرادی جمع می‌شود که خود را نمایندگان تام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقین‌های فریبنده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقین‌های شبانه‌روزی تبلیغ‌گرانی وابسته به سلطهٔ دینی به بند کشیده و در ترس و هراس دائمی از خشم خدا و رنج این جهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواست‌های سلطه‌گران را در پیش خود نمی‌بینند و در نتیجه خود را در بست تسلیم خواست‌های آنها می‌کنند و می‌کوشند که به خاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او همهٔ آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هرجا و هر زمان برای توجیه زور و قدرت و سلطهٔ خود دست به دامن تئوریهای خود ساخته می‌شده‌اند و آن تئوریها را ارادهٔ خدا می‌نامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار می‌داده‌اند. این امر در خاورمیانهٔ بیرون از ایران به یک اصل ابدی تبدیل شد، سپس به دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانی توسط عربها به ایران آورده شد و تا امروز پا برجا ماند. در همهٔ دولت‌های نوین خاورمیانه دستگاه دینی به عنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقین‌های شبانه‌روزی اش افکار توده‌های عامی را به همان جهتی سوق می‌دهد که برآورندهٔ خواست حکومت‌گران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دست‌ساز سلطه‌گران

شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دستجات زورمند و فزونی طلب به قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به خدمت می‌گیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌دارند و ثمره تلاش و کار آنها را به بهانه تأمین هزینه‌های دولت، و در واقع به منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خودشان، غارت می‌کنند، و هر صدای مخالفی را به دست بخشی از فریبخوردگان ستم‌پذیر جامعه که تن به فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به هر جنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

واقعیت اینست که نمی‌توان به سلطه سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطه سیاسی اگر ذاتاً فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطه سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطه سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصه سلطه نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دام‌پرور که زندگی اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر کوروش و داریوش و جانشینان آنها، بی‌دغدغه خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویران‌گر، و بدون ترس از یورشهای غارتگرانه و خانمان‌برانداز بیگانگان، و آسوده از بیم اسارت و در بدری، به کار و تولید ادامه می‌دادند و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند می‌توانست مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب برخی از اختیارات شخصی افراد از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتها که گروههای بشری از هر سو در صدد تجاوز به همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جز آن نداشت که قدرتمند و مسلط باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست به حیات اجتماعی نیمه‌عادلانه پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمه گوارای جهانگشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران در آن شرایط تاریخی جز آنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمی‌توانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینی سیاسی خاص خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطه سیاسی ایران به عنوان تنها ابرقدرت جهانی و

به عنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند. آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران زمین را بر خود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصه تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطه تلاقی گذرگاههای توسعه طلبانه مراکز سلطه شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشه جهان‌گیری که داشتند می‌بایست راهشان را از درون ایران زمین ادامه دهند. در چنین وضعیت تهدیدآمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها در گرو وجود یک سلطه پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، به ویژه خطر اقوام ویران‌گر و انسان‌ستیز سامی نژاد محافظت کند. در آن شرایط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران می‌توانست ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه‌جانبه سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشم‌گیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجه این امتیازات چیزی جز یک نظام طبقاتی نمی‌توانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همان‌گونه که خدا یک ذات واجب‌الوجود دانسته می‌شد شاه نیز یک ذات والا شمرده می‌شد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کننده جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخه دوم کاوے‌های عهد کهن بود که سمّت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به مثابه اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوے و از شخصیت‌های والای سنتی ایران بود. چیش پیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بریک سینی طلایی منتسب به آریارمنه (سلطنت: ۶۴۰ پ م به بعد) که در اکتشافات همدان به دست آمده، این عبارت نقش شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه پارس، پور چیش پیش، نواده هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسبهای خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورمَزدا به من عطا کرده است. به عنایت اهورمَزدا من در این سرزمین پادشاه‌ام. شاه آریارمنه گوید: اهورمَزدا مرا پایداری دهد.

آرشامه پسر آریارمنه نیز بر سینی مشابهی چنین نویسانده است:

آرشامه شاه بزرگ، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورمزدا خدای بزرگ، مرا شاه کرده. پارس را با مردان خوب و اسبان خوب به من عطا کرده است. اهورمزدا مرا یاور باد، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد.

چنانکه می بینیم هیچ کدام از آریارمنه و آرشامه نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورمزدا او را مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه در هر دو مورد سخن بر آنست که اهورمزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این به آن مفهوم است که هر دو تأکید دارند که هرچه دارند از اهورمزدا است، و تا زمانی که لطف اهورمزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش بزرگ نیز در سنگنبشته هایش بر این عنایت خدایی به طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچ گونه تقدس دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمنه و آرشامه و سپس نزد کوروش و داریوش و جانشینانشان، قدسیت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ است و بر جهان حکومت می کند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می گوید:

من ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور و پشت آسپه، هخامنشی. هرچه من کرده ام و به نظر مردم بسیار عظیم است همه به عنایت اهورمزدا بوده است. من به عنایت اهورمزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته می شد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته می شد که او پیش از آنکه به هست آید و زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جایی پیامبر خدای آسمانی و در جایی خود خدای آسمانی بود که به شکل انسان زائیده شده بود. او چون برای زیور دادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمی توانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته می شد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس زادگان قبیله اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت بانقدس و برگزیده خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاه بالقوه اسرائیل و نماینده بی واسطه خدای اسرائیل به شمار می رفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر زیر سلطه اقوام بیگانه می زیستند در اطاعت این پیامبر شاه بالقوه بودند، که در مواردی - مثل یوسف و دانیال و نحیمیا و عزرا و اشعیاء - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا سده نخست

مسیحی، تئوری دینی فرعون‌ی و هلنی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آنکه مردی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلاً در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جایی نداشت. به همین سبب بود که وقتی ایشوعا مَسِيح از خاندان انبیای دیرینه اسرائیل در زمانی از نخستین سالهای سدهٔ نخست مسیحی در پایتخت کهن قوم یهود به پا خاست تا حکومت محلی اسرائیل را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوعا مَسِيح با شکست مواجه شد، و رومی‌ها او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه پذیرفته بودند که او از آسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و در صدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت جهانی است.

در تئوری سیاسی اقوام سامی قدسیت فرمان‌روا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیتش را نه از ذات خودش بلکه از مقام سلطنت به دست آورده بود، و تا عنایات اهورمَزدا شامل حالش بود می‌توانست سلطنت کند. به همین سبب هم در همهٔ سنگنبشته‌های برج مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع در تئوری سیاسی اقوام سامی به گونهٔ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او بازگرفته شود در ذهن و در تئوری جایی ندارد. به همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگی‌نامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده است را بازمی‌خوانیم، در هیچ جا ردپایی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به عللی و برسر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد. تئوری امامت نیز که دنبالهٔ تئوری سیاسی دینی قوم سامی است به همین گونه است، و کسی که امام است از آغاز آفرینش برای امامت آفریده شده است، و تصور اینکه امام شاید خلع و برکنار شود در این دیدگاه جایی ندارد. در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که می‌توان آن را تئوری سیاسی هلنستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی می‌کرد. اسکندر و همهٔ شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صراحتاً خدا

می خواندند و از مردم می خواستند که آنها را همچون خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فره ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر می شد، و ممکن بود به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دورافتادن از جاده صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرتین انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهیش مغرور شد دیو درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی از او بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهی دستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچگاه به سلطنت برنگشت.

یک سند خشیارشا نشان می دهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی خیال نمی کرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده، بلکه عقیده داشته که به سبب خصایص انسان دوستی و عدالت گرایی که در او وجود داشته خدای جهان به او عنایت کرده و شاهی را به او سپرده تا مجری عدالت باشد. خشیارشا در سنگنبشته تخت جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین گوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوش ویشت آسپه نام داشت. پدر ویشت آسپه آرشامه نامیده می شد. ویشت آسپه و آرشامه هر دو در آن وقت (یعنی در زمان داریوش) زنده بودند. اراده اهورمزدا چنین بود. او داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورمزدا چنین قرار گرفته بود که پدرم داریوش مرا پس از خودش شاه کرد. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به اراده اهورمزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که برجاده عدالت و نیک رفتاری حرکت می کرد مورد عنایت خدا بود و خدا او را یآوری می کرد و پیروزی می داد. ولی همینکه از این جاده می لغزید عنایت خدا از او گرفته می شد و کسی از نوادگان شاهان نیکسیرت پیشین به خواست خدا بر او می شورید و سلطنت را از او می گرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم به سبب انحراف شاه از راه درست، دو تا از دشمنان ایران زمین پادشاهی را ازدست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش «اژدهاک هزارآسپی»، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود.

در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی رهبر دارای عصمت است و به هیچ وجه خطا و لغزش

نخواهد داشت و هیچ‌گاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوری مخصوص عوام مردم است، و هر بلائی که بر سر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است؛ و چنانچه مردم در اثر فشارهای بیش از حدی که بر خودشان احساس می‌کنند بر ضد رهبر بشورند به غضب آسمانی گرفتار خواهند شد؛ چنانکه یک‌بار در اثر این غضب، حتی خدا تصمیم گرفتند که همه مردم جهان را نابود کند؛ و بارهای دیگر در اثر همین غضب، مردم بسیار آبادیها را در زمانهای مختلف در آتشفشان یا سیل یا زلزله نابود شده بودند. در هیچ کدام از این داستانها که خشم خدا بر نافرمانان را بازگو می‌شوند کوچکترین خطائی بر رهبر گرفته نشده، بلکه همه حق به او داده شده و همه خطاها متوجه مردم نافرمان شده است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت می‌شد. شاه اگر نیک سیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست می‌نهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب بر کشور مستولی می‌گردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند. در تئوری سیاسی ایران همه رخدادهای زمینی است، و آنچه اتفاق می‌افتد را انسانها می‌سازند. این نظریه‌ئی بود که از تعالیم زرتشت مبنی بر آزادی اراده انسان برخاسته بود.

تئوری شاهنشاهی ایران - به مفهومی که در بالا گفته آمد - در همه دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به عنوان مختلف خودشان را خدایگان - به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبود - دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلاله شاهان نیک سیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان براندازد. داریوش در سنگ نبشته‌اش تصریح می‌کند که پیش از او ۸ تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان می‌دهد نیای شاهنشاه با دیو نماد بدیها - که به صورت یک جانور شیرمانند بال‌دار با ظاهر زیبا و فریبا نشان داده شده - در جنگ است و او را مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است، و شاهنشاه با این تصاویر نسب خویش را به نخستین فرمان‌روایان اسطوره‌بی اقوام ایرانی می‌رسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتماً در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به شمار می‌رفته است. همچنین در این نقش‌ها می‌بینیم که فروهر

به صورت یک انسان بال‌دار و زیبارو برفراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط پنداشته‌اند که این تصاویر بال‌دار متعلق به اهورمزدا است. این درست نیست، زیرا - چنانکه در روایات مؤرخان یونانی تصریح شده است - ایرانیان برای اهورمزدا هیچ تصویری نمی‌ساخته‌اند و خدا را ذات مجرد و تشبیه‌نشده و تصور نکردنی می‌دانسته‌اند. هرودوت می‌نویسد که «ایرانیان برای خدایشان تصویر و مجسمه و معبد و مذبح نمی‌سازند و می‌گویند کسانی که چنین کنند نادان‌اند؛ و تا جایی که من می‌دانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند».^۱ ولی البته فروهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فروهر که در تخت جمشید نقش شده است حتماً فروهر نخستین شاه اساطیر ایرانی است که نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره برفرزندانش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسب‌ترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر اطلاق کنیم «خشتر» است. پیشتر درباره‌ی خشتر سخن گفتیم، و دیدیم که خشتر در گاتَه یکی از فضایل به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات پروردگار است. تصویر خشتر در اینجا نمود اراده‌ی خدا است، و نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورمزدا حمایت می‌شود، و عنایات اهورمزدا همواره به شکل خشتر بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به تبع آن حرمت شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه همه مردم خودشان را موظف می‌دانستند از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته می‌شد زیرا تصور بر آن بود که خیر همگان را دربر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر - چنانکه بالاتر گفتیم - خدایگان و مالک و فرمان‌روا بود، و همه مردم فرمان‌بران او بودند. خدا در ادبیات پارسی معادل «رب» در ادبیات عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و اداره امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سوره یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. رب‌البت به معنای صاحب و سرپرست خانه است. خدا در زبان پارسی همین معنا را دارد و «کدخدا» به معنای سرپرست خاندان است و «دهخدا» سرپرست ده. شاهان به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه که خودشان را معبود مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت گردید و از آن زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایه این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی دولت ساسانی باقی ماند و پس از آن به شکل دیگری در ذهن جمعی ایرانیان به زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انسان دوستی و بزرگ منشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان شاهان داشتند و در یک سلسله طویل، پشت در پشت و زاد بر زاد، به شاهان اساطیری می‌رسیدند. در عهد ساسانی این سلسله مقدس با اردشیر بابکان تجدید می‌شد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به حساب می‌آمد. داریوش بزرگ در سنگ نبشته بالای گورش خصایصی را برای خودش برمی‌شمارد که بیان می‌دارد انسان باید چه خصایصی داشته باشد تا شایسته شاه شدن گردد. او تأکید کرده که من خشم آور نیستم، اگر خشم بر من غلبه کند من آن را به نیروی خردم مهار می‌کنم، به هنگام نبرد با تمام وجودم می‌جنگم، این هنر را دارم که از همه جنگ‌بزارها به بهترین و کارآمدترین شیوه استفاده کنم، به هنگام نیکی کردن با همه وجودم نیکی می‌کنم، زورگو نیستم، به هنگام داوری کردن در امور مردم خرد و قانون را میزان قرار می‌دهم، در همه امورم خرد را راهنمای خودم می‌کنم، هر اقدامی را با میزان خرد می‌سنجم، و همواره در نظر دارم که هرکاری که انجام می‌دهم همان باشد که خشنودی خدا در آن است. متن این نوشته را بالاتر خواندیم.

این نوشته که آخرین وصایای داریوش بزرگ است راهنما است برای شاهان آینده که باید چه خصوصیتی داشته باشند تا شایسته اداره کردن جهان متمدن شوند. در تئوری دینی سیاسی اقوام سامی تنها خصیصه‌ئی که شاه باید داشته باشد آن است که نماینده مستقیم آسمان باشد. او معصوم است و موجودی منزه است که هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. ولی می‌بینیم که داریوش به انسانها درس می‌دهد که اگر شاه دارای این خصوصیات نباشد مرتکب خطا خواهد شد و جهان را به تباهی خواهد کشاند.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشتن قائل بودند خودشان را شاهانی می‌دانستند که مکلف به برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم بودند، و این باور در عمق وجدانشان ریشه دوانیده بود که به راستی از تباری برجسته و مورد حمایت خدایند و همه مردم باید خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها در عمق وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالت‌گرا و انسان دوست می‌دیدند و تصور می‌کردند که فقط آنها هستند که

قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاسداری کنند. کوروش و داریوش واقعاً هم چنین بودند، و هر تصویری که از خودشان داشتند درست بود. در لوح معروف به «حقوق ملل» کوروش، وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه از گواهی نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی می‌خوانیم او حقیقتاً چنین بوده است. سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد حمایت اهورمزدا است، اهورمزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ‌موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هرکس دیگری بخواهد به‌راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگویی و ستم پرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

خشیارشا، پسر و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در تخت جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورمزدا را به‌تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین می‌گوید:

در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به‌عنایت اهورمزدا آن دیو کده را ویران کردم و اعلان نمودم که کسی نباید دیورا پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به فرمان من پرستشگاه اهورمزدا و «آرته» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هرچه کردم به‌عنایت اهورمزدا کردم. اهورمزدا مرا یآوری کرد تا این کارها را انجام دادم. تو که پس از این خواهی آمد! اگر فکر می‌کنی که می‌خواهی در زندگی خوشبخت و پس از مرگ آمرزیده شوی، به‌احکامی که اهورمزدا مقرر کرده است احترام بگذار و خاضعانه اهورمزدا و «آرته» را ستایش کن. کسی که به‌احکام اهورمزدا احترام بگذارد و اهورمزدا و آرته را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به‌سعادت خواهد رسید.

معنای «آرته» را ضمن سخن از زرتشت شناختیم که فضیلتِ عدالت‌ورزی به‌هدف نیک‌روزی انسانها است، و دیدیم که یکی از فضایل هفتگانهٔ ملکوتی است. این فضیلت را خشیارشا به‌بانگ بلند در نوشته‌اش می‌ستاید و آن‌را در کنار اهورمزدا قرار می‌دهد و پاسداری از آرته را وظیفهٔ اصلی و اساسی انسانها معرفی می‌کند.

کوروش و داریوش همهٔ تجارب تمدنی خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متمرکز خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگار جهان متمدن دانسته می‌شد. چندان که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز می‌بایست شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود و دربار او

می‌بایست تجلّی عینی این پاسداری باشد. از این‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایه هنری همه اقوام و ملل خاورمیانه به کار گرفته شد تا بناهایی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشی همه تمدن‌ها و فرهنگ‌های جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخهای شوش و استخر (تخت جمشید) که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوه بارز چرخش هنر از خدمت به‌دین به سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زنده پیوند و تجمع دست‌آوردهای هنری خاورمیانه در پایتخت شاهنشاهی جهانی بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر تعمد شده بود که همان‌گونه که کلیه اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، کلیه دستمایه‌های هنری خاورمیانه در دربار او جمع باشد. در کتیبه‌ئی که داریوش در کاخ شوش به یادگار نهاده به این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده‌های کاخ را کردند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گندار (منطقه پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگ تراشان از یونان و ساردیس، زرگران از ماد و مصر، نجاران از ساردیس و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها طلا از ساردیس و باختریه، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. مجسمه‌سازان و نقاشان و زینتگران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزئین دیوارها و درها از یونان آورده شد. و می‌افزاید: در شوش کار بسیار شکوهمندی دست‌ور داده شد و کار بسیار باشکوهی به‌وجود آمد. اهورمزدا مرا، پدرم و پشت‌آسپه را و کشورم را نگهبان باد.

این شکوه و جلال در کاخ استخر که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ استخر که ما آن را به نام «تخت جمشید» می‌شناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه همه فرمان‌روایان جهان متمدن در پیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن‌روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن‌پس هم ندید. کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر بارزترین جلوه شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به‌خدا و معبد به سوی خدمت به‌دربار شاهنشاه خدمتگزار تمدن بشری بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت همه ملل جهان متمدن به کار گرفته شده بود، بهترین نمونه جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همان‌گونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی

و جهانگرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایانگر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمان‌روایی شاهنشاه ایران به‌شمار می‌رفت. در نقوش تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قوم و ملیتی در جای مخصوص خودشان به نمایش نهاده شده‌اند که در صف‌های مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دست‌آوردهای تمدنی سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با لباس و هیأت مخصوص به‌خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به اصل احترام به چندگانگی فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشور از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم زیر سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه - یعنی عاری شده از اصل خویش - در برابر شاه آشور در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان می‌دهد، آنگاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی می‌شود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه «اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه به ایران باج بدهند» وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به‌گونه‌ئی به نمایش نهاده شده است که وحدت و همزیستی مسالمت‌آمیز ملتها در زیر چتر دولت ایران را بازنمایی می‌کند، و چنان است که انگار این ملتها داراییهانشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار می‌دهند تا او از این داراییها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاسداری کند. همه اقوام خاورمیانه‌یی زیر سلطه مطلق شاهنشاه هستند، ولی در نقوش تخت جمشید به‌گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و به‌عنوان مهمانان شاهنشاه به تخت جمشید آمده‌اند. نماینده شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمایی می‌کند در حالی که دست شخص مُقَدِّم آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایت احترام به‌دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامت‌ها همه افراشته، چشم‌ها همه باز، و حالت‌ها همه کاملاً آزاد است. شاهنشاه می‌خواسته با نقش کردن این مراسم به همه اقوام و ملل جهان حالی کند که هیچ قومی در این درگاه کم‌اهمیت نیست، بلکه همه هم‌مطرازند و همه برادران یکدیگرند. به‌علاوه خواسته است نشان دهد که همه این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهنده نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمی‌شود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان دستمایه‌های تمدن‌هایشان را - که به‌صورت نمادین در این نقشها نشان داده است - نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازه بزرگ تخت جمشید

در نظر گرفته شده بود بازگو کننده نظر کلی درباره ایران به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازه ملتها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همه ملت‌های آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بردروازه بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت به نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازه ملل ساخت. دروازه ملل چنین ایحاء می‌کند که همان‌گونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان ملت‌های تابع شاهنشاهی نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به همه تعلق دارد، چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی یا مادی، و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همان‌گونه که این کاخ به همه ملت‌ها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سر همه ملت‌ها گسترده است و دولتی است که از آن همه ملت‌ها و اقوام و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن زمان در تمدن‌های خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفاً به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه سلوکیها، نه رومیها نه عربها - تکرار نشده است.

نمی‌توان انکار کرد که در آن زمان تقدس سلطنت و استبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. شاهنشاهی پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و تحت فرمان یک شاه مستبد و مطاع می‌توانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب الطاعه بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و نماد شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجه وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می‌کرد نه به آن سبب بود که معنای آزادی را نمی‌دانست و به خوی بردگی عادت داشت؛ بلکه به آن جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش می‌دانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چتر شاه قابل تصور نمی‌بود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود دولت متمرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که سلطنت یک تکلیف دشوار است که به شاه سپرده شده تا به توسط آن نظم و امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان در جهان برقرار بدارد. او با این باور بار مالیاتها را بر خودش هموار می‌دانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن می‌نهاد، و بخشی از ثمره کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می‌کرد. این معامله‌ئی بود

که ایرانی در آن سود می برد.

ایرانی برای سده های درازی در زیر چتر سلطه شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصه دراز تاریخی، جز دوران نکبت بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچ گاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به زیر سلطه هیچ قوم مهاجمی در نیامد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول ۱۲ سده پرشکوه کسانی بر ایرانی فرمان می راندند که خود ایرانی بودند، در درون ایران می زیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل می دادند. ایرانی در زیر سلطه شاه، آزاده باوقاری بود که آزادی فردیش را در بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت می کشید، کار و تولید می کرد، مالیات می پرداخت، فرزندانش را در اختیار ارتش می نهاد، فداکاریها می کرد، تا به عنوان یک ملت در جهان سربلند و پر قدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگران کاخ و بارگاه می ساخت و به شکوه و عظمت این کاخها افتخار می کرد، زیرا آنها را نماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران می دانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این ۱۲ سده در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همه خصایص اقتدارگرایانه و افزون طلبانه شان ایران و ایرانی را دوست می داشتند و به آنها عشق می ورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیک خواه را داشتند که - مثل هر انسان دیگری - هرچیزی را در درجه اول برای خودشان و در درجه دوم برای فرزندان شان می خواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطه محبت و اطاعت بود. شاهنشاه پدر خیر خواه همگان بود، و ایرانی هم متقابلاً به شاهنشاه با همه خصوصیاتش عشق می ورزید و برای آسوده زیستن او تن به هرکاری می داد. این یک معامله متقابل بود که آنکه در آن سود می برد ملت ایران بود. ملت ایران مفهوم آزادی را می شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست می داشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطه ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه می داد و به خاطر آنکه این آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع می کرد گردن می نهاد و زندگی می کرد و بر جهان متمدن روزگارش سرور بود. ایرانی در طول ۱۲ قرن که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمره تلاشش به خودش تعلق می گرفت؛ بیگانگان جرأت نمی کردند که چشم طمع به ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی

ایران از شوش و استخر و همدان گرفته تا ری و هرات و مرو و هیرکانیه و بلخ و زرنگان و سگرتیه و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه می دادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند به دل راه نمی دادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگ‌ترین گناه می شمرد و همواره می کوشید که درست کردار و راست‌رو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همه خصایص افزون‌طلبی‌شان برای مردم ایران پدرانی بودند که همه را فرزندان خودشان می شمردند و برای همه دل می سوزاندند و همواره در صدد آبادسازی ایران بودند؛ جاده می ساختند، جاده‌ها را پرامن می داشتند، در جاده‌ها کاروان‌سرا برای آسایش کاروانیان می ساختند، آب‌بند به قصد افزایش زمینهای کشاورزی مردم می ساختند، قنات برای آبرسانی به کشاورزان و رونق کشاورزی می ساختند، بر روی رودخانه‌ها پل می ساختند تا مردم در آمد و رفتشان آسایش داشته باشند، و بسیار کارهای عام‌المنفعه دیگر که تا امروز آثار بسیاری از آنها برجا مانده است. بالاتر دیدیم که داریوش به قصد رونق بخشیدن به تجارت جهانی در مصر آن ترعه معروف را حفر کرد. به هزاران کیلومتر جاده که سراسر سرزمینهای شاهنشاهی را به هم وصل می کرد نیز بالاتر اشاره کردیم. کوروش و داریوش و جانشینانشان با رسالتی که از تعالیم زرتشت آموخته بودند نه تنها در خدمت ایران و ایرانی بلکه در خدمت همه مردم کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی بودند. شاه پدر همگان بود و همچون پدری نیک‌خواه فرزندان‌ش را به نحوی که شایسته می دانست سرپرستی می کرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش می برد. اینکه کلمه «شاه» در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن را به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار... و دیگر واژگان مشابهی که تا اکنون برسر زبان عوام است) به سبب همین رابطه شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به سبب همان شکوه و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.